



پیغام عشق

قسمت سیصد و سی و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۷ گنج حضور، بخش دوم

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلکه زهری شو، شو آمن از زیان

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲)

آگاه باش مبادا خودت را مانند قند پیش من‌های ذهنی شیرین کنی تا آن‌ها به تو توجه کنند، بلکه مانند زهر تلخ باش تا از گزند آن‌ها در امان باشی و آن‌ها نتوانند به تو نزدیک شده و آسیب برسانند.

یا برای شادباشی در خطاب
خویش چون مُردار کن پیشِ کلاب

– (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۳)
*کلاب: سگان؛ جمع کلب

یا مبادا برای آن که من‌های ذهنی به تو آفرین بگویند و مورد تأیید و توجه آنان قرار بگیری، خود را مانند لاشه
پیش سگان، من‌های ذهنی، بیندازی و گدای تأیید و توجه آن‌ها باشی.

من غلامِ آن مس همت‌پرست
کو به غیرِ کیمیا نآرد شکست

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲)

مولانا می‌گوید: من غلام و بنده آن مس همت‌پرست، انسانی هستم که در حالی که من ذهنی دارد، می‌تواند درک کند که باید فضا را باز کند و فقط به کیمیای واقعی، خدا سجده کند و سر تعظیم در برابر چیزهای این جهانی فرود نیاورد.

دست اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پرد فضل خدا

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳)

ای انسان فضا را باز کن، با دستان شکسته یعنی بدون ابزارهای من ذهنی دست به دعا بردار؛ زیرا فضل و بخشش خدا به سوی کسانی می‌رود که من ذهنی‌شان را کوچک می‌کنند.

گر رهایی بایَدت زین چاه تنگ
ای برادر رو بر آذر بی درنگ

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴)

اگر می خواهی از این چاه تنگ من ذهنی رهایی پیدا کنی، ای برادر، هر چه سریع تر به سوی شعله آتش درد
هشیاران برو.

مکر حق را بین و مکر خود بهل
ای ز مکرش مکر مکاران خجل

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵)

به مکر خدا، مرکز عدم توجه کن و مکر خود، من ذهنی و همانیدگی‌ها را رها کرده و برحسب آن فکر و عمل نکن. ای خدایی که مکر تو مکاران، من‌های ذهنی را شرمسار کرده است و هیچ‌وقت درمقابل مکر تو نمی‌توانند خودی نشان بدهند و همیشه شکست می‌خورند.

چونکه مکرّت شد فنای مکرّ ربّ
برگشایی یک گمینی بوالعجب

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶)-

هرگاه مکر تو فنای مکر خداوند شود یعنی در این لحظه من ذهنی و فکرهايش را رها کرده و با مرکز عدم فکر و عمل کنی در این صورت فضایی در مرکز و نهان گاه تو گشوده می شود که عجیب و شگفت انگیز است.

که کمینه آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عروج و ارتقا

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷)
*کمینه: کمترین

که کمترین بهره آن کمین، بقای جاودان به خداوند است و همین که مرتب فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را شناسایی و رها می‌کنی و به او زنده می‌شوی تا ابد در حال ارتقا و عمق بی‌نهایت خواهی بود تا جایی که کاملاً به بی‌نهایت خدا زنده شوی.

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بودِ کارتِ سلیم از چشمِ بد

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

کار کردن روی خود را از چشمان من ذهنی‌ات پنهان کن یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردن مرکزت از آسیب چشم بد من ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر سالم و در امان بماند؛ زیرا من‌ذهنی از طریق قرین روی تو اثر بد می‌گذارد. [چشم بد همان ارتعاش بدی است که از من‌ذهنی صادر می‌شود].

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وآن گه از خود، بی ز خود، چیزی بدزد

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

خود را بر دامِ مُزد، همان فضای گشوده شده مرکزت تسلیم کن، مرکزت را عدم نگه دار؛ آن گاه از من ذهنی ات بدون این که بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا از زندگی مزد حضور بگیری.

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقِینِ در عاقبت

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

در این لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم در حرف زدن از قرین خود (خداوند) سبقت مگیر و بگذار تا او صحبت کند؛ زیرا اگر این لحظه به خداییتی که با فضاگشایی از درون تو می خواهد صحبت کند، پیشی بگیری و بخواهی که صفات خودت و او را بگویی، یقیناً به درد و جدایی خواهد انجامید.

نطق موسی بُد بر اندازه، ولیک
هم فزون آمد ز گفتِ یارِ نیک

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۵)

برای مثال، با اینکه حضرت موسی (ع) به نظرش در من‌ذهنی به اندازه حرف زد و پُر‌گویی نکرد ولی به هر حال بیشتر از رفیق و همراه خود حرف زد و به نظر یار نیک (خدا) زیاده‌گویی آمد، یعنی تمام حرف‌های ما که این لحظه از ذهن‌مان می‌گذرد به نظر خدا اضافی بوده و نباید باشد.

آن فزونی با خضر آمد شقاق
گفت: رو تو مکتبری هذا فراق

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۶)

*شقاق: جدایی و دشمنی

*مکتبر: پُرگو

زیاد سؤال کردن و پرحرفی موسی (ع) از خضر که نماد زندگی جاودانه و خداست، موجب جدایی آن دو شد. در نتیجه خضر به او گفت: حالا که با من ذهنی زیاد حرف می‌زنی برو که موقع جدایی من و تو رسیده است.

[این لحظه یک باشنده‌ای به نام زندگی یا خدا می‌خواهد حرف بزند و ما هر لحظه می‌گوییم: تو حرف نزن ما حرف می‌زنیم او هم می‌گوید: حالا که این طوری شد ما از هم جدا شدیم، اکنون شما بروید، حرف بزنید.]

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۷۸)

–«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میان من و توست...»

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ورنه با من گنگ باش و کور شو

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

خضر(ع) گفت: ای موسی، خیلی حرف می‌زنی برو از من دور شو و اگر می‌خواهی همراه من باشی باید لال و کور باشی. به خاطر پر حرفی، قضاوت و مقاومت من ذهنی، ما از خدا جدا شدیم. خدا هم این لحظه به ما می‌گوید: اگر می‌خواهی همراه من باشی لال باش و چشم‌های من ذهنی‌ات را کور کن.

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای
تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)
*شسته: مخفف نشسته است.

و اگر هنوز با عقل من ذهنی‌ات فکر می‌کنی که از پیش من نرفته‌ای و به‌عنوان هشیاری از روی ستیزه و مقاومت در ذهن نشسته و پافشاری می‌کنی، بدان که تو در اصل از من جدا شده و دیگر به من وصل نیستی.

چون حَدَثِ كَرْدِي تُو نَاگَه در نماز
گویدت: سوي طَهَارَتِ رَوُّ بَتَاز

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹)

مولانا تمثیل می‌زند و می‌گوید: هرگاه به هنگام خواندن نماز، ناگهان ادرار کردی، شرع (یا نماز) به تو حکم می‌کند که باید بروی تجدید وضو کنی یعنی ما که در این لحظه با خدا هستیم نمی‌توانیم درد ایجاد کرده، حضور را به هم بریزیم و کثیف شویم.

ور نرفتی، خشک، خُنبان می شوی
خود، نمازت رفت پیشین ای غوی

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰)

*خُنبان: جنبان

*پیشین: از پیش

*غوی: گمراه

و اگر نرفتی با فضاگشایی و آب حکمت تجدید وضو کنی، خم و راست شدن تو کاری خشک و بیهوده است و تو کار بی‌مزد انجام می‌دهی؛ زیرا ای گمراه نمازت از قبل باطل شده است.
اگر ما این لحظه به وسیله من ذهنی فکر کرده، درد ایجاد می‌کنیم و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینم وصال ما با خدا به هم ریخته است.

رو بر آن‌ها که هم‌جفت توند
عاشقان و تشنه گفت توند

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۱)

خضر به موسی(ع) می‌گوید: (خداوند هم به ما می‌گوید) ای انسان، از طهارت خارج شدی برای این که با من ذهنی‌ات حرف زدی و عمل کردی، پیش من دیگر نمی‌توانی بمانی؛ برو نزد من‌های ذهنی که شبیه و همتای تو هستند؛ زیرا آن‌ها با من ذهنی شیفته و خواهان سخن تو بوده و کار معنوی تو را قبول دارند.

مؤمن مُمیز است، چنین گفت مصطفی
 اکنون دهان ببند که بی گفت مرشدیم

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵)
 *مرشد: ارشاد یافته؛ راهنمایی شده.

حضرت رسول(ص) فرموده است: مؤمن، انسان فضاگشا، تمییزدهنده است، یعنی می تواند تشخیص دهد چه وقت من ذهنی بوده و چه وقت از جنس هشیاری حضور و عدم است. اکنون ساکت باش، ذهن را خاموش کن؛ زیرا وقتی فضا را می گشایی ذهن خاموش شده، من ذهنی حرف نمی زند و با خرد فضای گشوده شده راهنمایی و هدایت می شویم.

حدیث

–«الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطَنٌ حَذِرٌ»

«مؤمن [انسان فضاگشا] زیرک [تمییزدهنده من ذهنی و حضور]، هوشیار [به حضور] و محتاط است. [یعنی از همانیده شدن پرهیز می کند.]»

لیک فتح نامه تن زپ مدان
ورنه هرکس سر دل دیدی عیان

–(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۷)
*زپ: مفت، آسان

اما گشودن نامه تن، من ذهنی و نگاه کردن به درون را آسان مپندار؛ یعنی اگر انسان بتواند از تصورات ذهنی که از خودش به عنوان یک انسان زنده شده به خدا ساخته، بگذرد و حقیقتاً به مرکزش نگاه کند و همانیدگی و دردهایی مثل رنجش، کینه و ترس را شناسایی کرده و بیندازند کار آسانی نیست. زیرا در این صورت هر کسی می توانست اسرار دل و مرکز عدم را آشکارا مشاهده کند.

نامه بگشادن چه دشوارست و صَعْب
کار مردانست، نه طفلانِ کَعْب

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸)
* طفلانِ کَعْب: اطفالی که به بازی مشغول اند.

نامه را گشودن و نگاه کردن یعنی عقب کشیدن و با مرکز عدم به همانیدگی‌ها و دردهای مرکز نگاه کردن، کار انسان‌های شجاع و شیرمردان کامل و واقعی‌ست که واقعاً روی خودشان کار می‌کنند، نه طفلانی که با همانیدگی‌ها بازی می‌کنند و آن‌ها را به رخ همدیگر می‌کشند.

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم
زان که در حرص و هوا آغشته‌ایم

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹)

همه ما انسان‌ها به اسم ظاهری، گفتار و هرچیزی که در مورد من‌ذهنی و تصویر ذهنی خودمان می‌دانیم که همه آن‌ها تصورات باطل است، قانع شده‌ایم و همین برای ما کافی‌ست؛ زیرا ما در حرص و خواسته‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌های مان آغشته هستیم.

باشد آن فهرست، دامی عامه را
تا چنان دانند متن نامه را

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰)

آن فهرست ظاهری و ذهنی دامی ست برای عموم مردم ساده دل، زیرا آنان فکر می کنند آن چیزی که در ذهنشان می گذرد حقیقتاً در مرکزشان هم به همین صورت است و خدا هم همان ها را در مرکزشان می بیند. ما از مردم می خواهیم که ما را تایید کنند و ما هم به اعتبار حرف مردم خودمان را متقاعد کرده ایم و به فهرست ذهنی مان قانع شده ایم.

باز کن سرنامه را، گردن متاب
زین سخن، والله أعلم بالصواب

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱)
-خداوند به راستی و درستی داناتر است.
*گردن متاب: سرپیچی مکن، رخ متاب

با فضاگشایی و مرکز عدم سر نامه، یعنی کتاب مرکزت را باز کرده و به آن نگاه کن و از جنس خدا شو و شروع کن به خواندن کتاب ذهنت که چه همانیدگی‌هایی در مرکزت گذاشته‌ای که از آن‌ها خبر نداری و از این سخن من رخ برمتاب، بگذار خداوند برعکس تصورات ذهن تو کار کند و بدان که او به راستی و درستی داناتر است و آن چیزی که خداوند نشان خواهد داد، درست است و خودش هم آن را علاج خواهد کرد.

هست آن عنوان چو اقرار زبان
متن نامه سینه را کن امتحان

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲)

آن فهرست، همین اقرار زبانی است که به ذهن و زبان، خود را توصیف کرده و به انسان‌ها هم آن چهره را ارائه می‌کند. تو نباید به آن قانع شوی، بلکه باید متن نامه مرکزت را امتحان کرده، باز کنی، بخوانی و از درون آن آگاه شوی.

که موافق هست با اقرار تو؟
تا منافق وار نبود کارِ تو

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳)

شهادت قلبی و ضمیر خود را امتحان کن که آیا این که با زبان اقرار می کنی که هیچ همانیدگی در مرکز تو نیست واقعا با اقرار قلبی ات موافق است یا در مرکزت کلی همانیدگی و درد وجود دارد؟ تا مبادا کارِ تو هم مانند اهلِ نفاق باشد که در ذهن یک چیز می گویند و در مرکزشان آن گونه نیست.

چون جوالی بس گرانی می‌بری
زان نباید کم، که در وی بنگری

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴)

*جوال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه
*زان نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لاقل، دست کم

مثلا هرگاه جوال بسیار سنگینی از همانیدگی‌ها را در مرکزت حمل می‌کنی، حداقل باید آن را باز کرده و به
محتویات آن نگاه کنی و بدانی که با خودت چه چیزی را حمل می‌کنی؟

که چه داری در جِوال از تلخ و خوش؟
گر همی ارزد کشیدن را، بکش

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۵)

نگاه کن بین که در آن جوال، مرکزی که حمل می‌کنی از تلخ (من‌ذهنی و همانیدگی‌ها) و خوش (هشیاری حضور و نظر) چه داری؟ اگر ارزش حمل کردن دارد به دوش بکش و اگر جوال تو پر از دردهای مختلف و همانیدگی‌ست، ارزش کشیدن ندارد، پس آن را دور بینداز.

ورنه خالی کن جوالت را ز سنگ
باز خر خود را از این بیگار و ننگ

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۶)

و الا جوال، مرکز خود را از سنگ همانیدگی‌ها خالی کن و خود را از این زحمتِ بیهوده، ننگ و سرشکستگی که
شایسته انسان نیست نجات بده.

گشت با عیسی یکی ابله رفیق
استخوان‌ها دید در حفره عمیق

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بین ۱۴۱)

شخصی نادان که من‌ذهنی داشت با حضرت عیسی (ع) که نماد هشیاری قائم به‌ذات خود است همراه و رفیق شد. ناگهان آن من‌ذهنی نادان مقداری استخوان در یک گودال دید. [این نشان می‌دهد که همانیدگی‌های ما که همان استخوانها هستند، در یک فضای عمیق یعنی فضای یکتایی قرار گرفته‌اند.]

-لیلا



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۷ گنج حضور، بخش سوم

گفت: ای همراه، آن نام سنی
که بدان مُرده تو زنده می کنی

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲)
*سنی: بلند و رفیع، عالی، نام سنی، همان اسم اعظم است.

آن نادان به حضرت عیسی گفت: ای همراه آن اسم اعظم را که به وسیله آن مُردگان را زنده می کنی.

مر مرا آموز تا احسان کنم
استخوان‌ها را بدان با جان کنم

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۳)

اینک آن اسم اعظم و قدرت زنده‌کنندگی را به من نیز بیاموز تا مردگان را از روی احسان خویش زنده کنم. یعنی ما به عنوان مسیح این استعداد را داریم که به خداییتمان، به سکون و عدم درون زنده شویم ولی یک ابله (من ذهنی) دائماً می‌گوید من را زنده کن؛ استخوان‌ها را که نماد همانیدگی‌هاست، زنده کن.

گفت: خامش کن که آن کار تو نیست
لایق آنفاس و گفتار تو نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴)
*آنفاس: جمع نفس، دم‌ها، نفس‌ها

حضرت عیسی که نماد هشیاری ست به آن نادان گفت: ساکت شو، من ذهنی نمی‌تواند یک چیزی را زنده کند و این راز و قدرت شفابخشی لایق نفس‌ها و گفتار من ذهنی نیست.

کان نَفَس خواهد ز باران پاکتر
وز فرشته در روش دراکتر

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۵)
*دراک: دریابنده، نیک‌دریابنده

زیرا برای آموختن اسم اعظم نفسی پاک‌تر از باران لطیف لازم است، برای انسان سال‌ها طول می‌کشد که از همانیدگی‌ها زندگی سرمایه‌گذاری شده را بیرون بکشد، به خدا زنده شود، خرد زندگی به فکر و عملش ریخته و چیزهای نیک را زنده کند؛ باید قدرت درک‌کنندگی‌اش از فرشته هم بالاتر باشد.

عمرها بایست تا دم پاک شد
تا امین مخزن افلاک شد

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۶)

زمان‌های طولانی لازم است تا شخص نفسش پاک شود، دردها و همانیدگی‌ها را بشناسد، من‌ذهنی متلاشی شود و انسان تبدیل به هشیاری خالص شود؛ و به مقامی برسد که خداوند مخزن اسرارش را در اختیار او بگذارد.

خود گرفتی این عصا در دست راست
دست را دستان موسی از کجاست؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷)

فرض کن که این عصای موسی را محکم در دست بگیری، حالا نیرو و قدرت معنوی او را از کجا می‌آوری؟ دست‌های موسی پاک بود و همیشه خرد، شادی و برکت مرکز گشوده شده در عملش جاری بود. وقتی فضا را باز می‌کنید عصای من‌ذهنی تبدیل به فضای گشوده شده و همانیدگی‌ها را می‌بلعد.

گفت: اگر من نیستم اسرارخوان
هم تو بر خوان نام را بر استخوان

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۸)

آن ابله به عیسی گفت: اگر من نمی‌توانم اسرار را بخوانم پس تو خود اسم اعظم را بر استخوان مرده بخوان تا
زنده شود.

این اتفاق در هر لحظه برای ما می‌افتد، اختیارمان را به دست من‌ذهنی ابله داده، همانیدگی‌ها را زنده می‌کنیم و
زندگی خورده می‌شود.

گفت عیسی: یا رب این اسرار چیست؟
میل این ابله درین بیگار چیست؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۹)
*بیگار: کار بی مزد

عیسی با شگفتی گفت: خداوندا، میل و خواهش این انسان من ذهنی به کار پر رنج و بی مزد چیست؟ سر اینکه انسان زندگی دارد ولی هر لحظه یک همانیدگی را زنده می کند و آثار مخربش را در بیرون می بیند چیست؟

چون غم خود نیست این بیمار را؟
چون غم جان نیست این مردار را؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰

چرا این بیمار من ذهنی به فکر بیماری من ذهنی خود و رهایی از همانیدگی‌های مرکزش نیست؟ چرا این مردار من ذهنی به فکر زنده شدن به جان خدایی‌اش نیست؟ چرا تقاضا نمی‌کند به دلِ مرده‌اش حیات ببخشم.

تا کُنّی مَرّ غیر را حَبْر و سَنّی
خویش را بدخو و خالی می کُنّی

– (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

* حَبْر: دانشمند؛ دانا

* سَنّی: رفیع، بلند مرتبه

تا زمانی که می خواهی دیگران را خردمند و دانشمند کنی و آن ها را تغییر دهی، اتصال با زندگی قطع می شود، از جنس ذهن می شوی، خوی من ذهنی را گرفته، خودت را از زندگی خالی می کنی و بدخو و بی انرژی می شوی.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)
*رفو: دوختن پارگی جامه یا فرش

این نادان، مردگی من‌ذهنی را رها کرده و به فکر زنده کردن مُرده دیگران است و به‌جای این‌که روی خود کار کند می‌خواهد با نصیحت، من‌ذهنی دیگران را درست کند.

گفت حق: ادبار گر، ادبار جوست
خار رویده جزای کشت اوست

– (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۲)
* ادبار: بخت برگشتگی؛ تیره بختی؛ تیره روزی

خداوند به عیسی گفت: کسی که به خودش جفا می کند، من ذهنی را نگه می دارد و بدبختی را پخش می کند
خودش نیز بدبخت بوده و دائماً در جست و جوی درد است. چنان که خار تیز دردهایی که رویده شده و مسائلی
که ایجاد کرده، جزای کاشت من ذهنی خودش است.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)-

اگر صد گونه گیاه همانیدگی در ما سبز شود همه آنها آفل بوده فرو می‌ریزند، چون جنس آنها آفل و از بین رفتنی است. سرانجام آن کشت اول که قبل از آمدن به این جهان از جنس آن بودیم، خواهد روید و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شویم.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی ست و آن اول دُرُست

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان کشت جدید همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست، یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کشت دوم فانی و گذراست، از بین می‌رود. اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد، یعنی انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و بُگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کشت نخستین، یعنی هشیاری خدایی در مرکز انسان، کامل و برگزیده است. ولی کشت دوم همانیدگی‌ها که بعد از آمدن به جهان در مرکزش گذاشته، تباه و پوسیده است؛ بنابراین ما هشیارانہ کمک می‌کنیم کشت اول رشد کند و همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، می‌اندازیم.

آن که تخم خار کارد در جهان
هان و هان او را مجو در گلستان

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۳)

آگاه باش هر کسی که در این لحظه بر حسب من ذهنی فکر و عمل می کند و تخم خار و درد می کارد، آن را در
گلستان، در فضای گشوده شده و زندگی خوب، جست و جو نکن.

گر گلی گیرد، به کف خاری شود
ور سوی یاری رود، ماری شود

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴)

من ذهنی حتی اگر گلی را به دست بگیرد آن گل فوراً به خار تبدیل می‌شود، تمام برکات زندگی در دست
من ذهنی به مسأله، مانع، درد و دشمنی تبدیل می‌شود.

کیمیای زهر و مارست آن شقی
بر خلاف کیمیای متقی

– (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵)

* کیمیا: اکسیر

* شقی: مخفف شقی به معنی بدبخت

* متقی: با تقوا؛ پرهیزگار؛ پارسا

کیمیا و انرژی مخرب انسان در من ذهنی، مثل زهر و مار کشنده است برخلاف کیمیای انسانی که فضا را باز کرده و پرهیز می کند.

ور دو سه روز چشم را بند کنی با تقوا
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵)

اگر مدتی با تقوا، پرهیز، چشم من ذهنی را بسته، چشم عدم را باز کنی، چشم حس تو از بین رفته، هشیاری جسمی نخواهی داشت، بلکه فضا در مرکزت باز شده، تبدیل به دریای در و گوهر می شود و مرواریدها، بسته های معنوی و نیروی شفابخشی زندگی، جریان پیدا می کند. پس صبر، شکر و پرهیز است که به ما کمک می کند.

گفت آن صادق: مرا بگذاشتی؟
تا به اکنون پاس من می داشتی
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹۹)

آن جوینده صادق که واقعاً دنبال شتر می گشت، می گوید: چرا مرا رها کردی؟ تا حالا حرمت مرا نگه داشته و دنبال من می آمدی.

گفت: تا اکنون فسوسی بوده ام
وز طمع در چاپلوسی بوده ام
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۰)

آن شخص مقلد می گوید: من تا حالا در من ذهنی کار بی مزد انجام می دادم و از روی طمع در چاپلوسی بودم، با دید همانیدگی ها می دیدم.

این زمان هم‌درد تو گشتم که من
در طلب از تو جدا گشتم به تن

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۱)

این لحظه که متوجه شدم، فضا را باز کردم، عدم و زندگی را در درون خودم حس کردم همدرد تو گشتم.
اکنون طلب زنده شدن به زندگی را دارم و به لحاظ من ذهنی از تو جدا شدم.

از تو می‌دزدیدمی وصف شتر
جان من دید آن خود شد چشم‌پر

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۲)

من توصیفات شتر، به بی‌نهایت زندگی زنده شدن، عمل کردن با گستردگی و فضاگشایی، از جنس خدا شدن، را از تو تقلید می‌کردم و چون جان من شتر خود را دید چشمش از حرص و طمع پر شد. وقتی که جان ما، در درون خودش را به ما نشان می‌دهد آن موقع چشم ما از حرص چیزهای این جهانی پر می‌شود.

تا نیابیدم، نبودم طالبش
مس کنون مغلوب شد، زر غالبش

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۳)

تا در درونم آن یک زندگی را ندیدم، طالبش نبودم الان خودم می‌خواهم روی خودم کار کنم، می‌بینم زر
هشیاریِ حضورم از مس هشیاری جسمی بیشتر شده و طالب زنده شدن به حضور شدم.

سَيِّئَاتِهِمْ شُدَّ هَمَّهُ طَاعَاتٍ، شُكْرُ
هَزَلٍ شُدَّ فَانِيٍّ وَ جِدِّ اثْبَاتٍ، شُكْرُ

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۴)

خدا را سپاس که گناهان یعنی همانیدگی‌هایم تبدیل به زندگی زنده شد و شوخی و بیهوده کاری در من ذهنی از بین رفته و جدیت و درستکاری، باز شدن فضای درون و جاری شدن آب حیات اثبات شد و جای آن را گرفت.

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰)

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا؛»
مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.

سَيِّئَاتِمِ چُون وَسِيلَتِ شَدَّ بِه حَقِّ
 پَس مَزَن بَر سَيِّئَاتِمِ هِيچ دَقِّ

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۵)
 *دَقِّ: کوفتن؛ طعنه زدن؛ نکوهش کردن.

از آن رو که گناهانم (همانیدگی‌هایم) وسیله رسیدن به حق و باز شدن فضای درونم شده، پس مرا به خاطر همانیدگی‌هایم نکوهش و سرزنش نکن.
 [طرح زندگی این است که انسان را همانیده کرده، درد ایجاد می‌کند با این فرآیند، غذایی ذخیره می‌شود که خود زندگی‌ست و شما با فضاگشایی آن غذا و حضور را آزاد می‌کنید، فضای درون باز شده و کمک زندگی به شما می‌رسد.]

–فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

